

هر کس که بدین چشم او گفت
 که محبتی که مست گیرد
 خورم دل آنکه بچو حافظ
 جامی ز می آفرست گیرد

بید و جام دی سحر که آفاق افکند
 از سر مستی در کما شد به عهد شب تاب
 در مقامات طریقت هر کار کردیم
 نقش می بستیم که کیم شنه آن چشم
 سایه جام و ماد و ده که در سر طوق
 ای خبر زده فرما که شب آفاق

حافظ آن وقتی که ای طریقت نشان نمودت
 طریقتش بر ادم استیفا آن افشاده بود

یا دبا و آنکه سر کو تو ام منزل بود
 راست چون کون کل از خورشید
 دل جو بیزیر خ و فضل معانی سکود
 در دم بود که بی دوست بنامم کرد
 دیدار او شتی از خاکت حاصل بود
 بر زبان بود مرا آنکه ترا در دل بود
 عشق میکند شمشیر آنچه بر دل بود
 چه توان کرد که سعی من و دل بر بود

دوش بر یاد صریحان جزایات شد
 پس گشتیم که بر سبب حرمت می
 آه این جور و طاول که زین است
 راستی خاتم فیروزه یوا سحافی
 نمی دیدم و خون در دل و سر
 مفتی عقل درین سبب لایعقل بود
 قاده ازین نه وقتیم که دران محفل بود
 خوش درخشید بی دولت مستعل بود

زیر می آن تهمید که خرامان حافظ
 که ز سر بچو شایین قضا عاقل بود

یا دبا و آنکه نه با سطر می با با بود
 یا دبا و آنکه چو چشمت بنگامت
 یا دبا و آنکه میجوی زده بگل اس
 یا دبا و آنکه خرابات نشین بودم
 یا دبا و آنکه چو قوت قبح فتنه زدی
 یا دبا و آنکه من چو کمر بستگی
 یا دبا و آنکه درین زبکه خلق و آب
 اثر مهر تو بر چهره ما پیدا بود
 معنی سیرت در لب شکر عا بود
 خرم و یار نبودیم جدا با ما بود
 و آنکه در مجلس اموزگت اینجا بود
 در میان من و لعل حکایتها بود
 در رکابش من نو یک جهان چای بود
 آنکه او فتنه مستیزوی به پای بود

یا دبا و آنکه با صلاح شما نیست راست
 نظم هر گونه ناسفته که حافظ را بود

دانی